درس چهارصد و چهل و دوم

اختلاف موضوع قضایای سالبه و قضایای موجبه با همدیگر (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

علی أنَّ الفرقَ لا یَجری إلا فی الشَّخصیّاتِ و الطبیعیاتِ لِاشتمالِ المحصوراتِ علی عقدِ وضعِ إیجابی هو اتِّصافُ ذاتِ الموضوعِ بِالعنوانِ بِالفعلِ فَإنَّ قولَنا کلُّ ج ب لیسَ معناهُ الجیمُ الکلّی و إلاّ لَکانَت طبیعیةً أو کلّیةً أو کلَّه و هو ظاهرُ بَل معناه کلُّ ما یوصَف بـ «ج» ذهناً أو عیناً دائماً أو غیرَ دائمٍ محیثاً بِه أو لا فَهو ب.[1]

همان‌طوری‌که گفتیم اگر فرقی قرار باشد بین قضایای سالبه باشد در موجبه این فرق در قضایای شخصیه و در قضایای طبیعیه هست؛ در قضایای شخصیه که فایده‌ای ندارد و آن در قضایای طبیعیه هم که خیلی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. زیرا محصورات مشتمل هستند بر عقد وضع ایجابی که عبارت از این است که ذات موضوع متصف به‌عنوان بشود بالفعل که این بنا بر رأی بوعلی است بر خلاف رأی فارابی که ایشان می‌فرمایند: مثلاً در کلُ إنسان حیوانٌ، کلُ شیءٍ یمکنُ أن یکونَ إنساناً فَهو حیوانٌ. در اینجا حق با بوعلی است و نظرش این است که کلُ شیءٍ یوصفُ بِالإنسانیةِ بِالفعل و هو حیوانٌ إمّا بِالضرورةِ أو کذا پس در عقد الوضع قضیهٔ ما آن اتصاف ذات موضوع به خودش به‌عنوان خودش فعلی است، نه اتصاف امکانی مانند رأی جناب فارابی.

تعریف کلی عقلی

فَإنَّ قولَنا کلُّ ج ب لیسَ معناهُ الجیمُ الکلّی و إلا لَکانَت طبیعیةً أو کلّیةً أو کلَّه و هو ظاهرُ بَل معناه کلُّ ما یوصَف بـ «ج» ذهناً أو عیناً دائماً أو غیرَ دائمٍ مُحیّثاً بِه أو لا فَهو ب.

همان‌طوری‌که آن روز عرض کردیم معنای کل جیم ب، جیم کلی نیست والاّ این قضیه، قضیهٔ طبیعی بود. منظور ماهیت جیم نیست بلکه منظور افراد خارجی جیم است. قضیه یا طبیعی است یا قضیهٔ کلی است مانند کلی عقلی که کلی عقلی به آن قضایایی می‌گویند که به‌عنوان کل رفته روی قضیهٔ طبیعیه به‌عنوان کلیت خودش، نه به‌عنوان فرد خارجی مانند کلُّ إنسان حجرٌ؛ یعنی کلَّ ماهیة انسان أو کلُّ إنسان نوعٌ که آن طبیعت خود آن ماهیت متصف به‌عنوان کلیت است مانند این است که می‌گوییم: الناطقُ صورةٌ فصلٌ أو مثلاً الإنسانُ نوعٌ، الحیوانُ جنسٌ که از این به کلی عقلی تعبیر آورده می‌شود که در آن جنبهٔ کلیت و اجتماع است.

أو کلَّه... یعنی کل مجموعی، کل جیم ب؛ یعنی کل افراد انسان بِما هو کلیٌ و مجموعٌ که این‌هم هیچ

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۳.

ارتباطی به قضایا ندارد یعنی به قضایای ما کل مجموعی در اینجا فایده ندارد بلکه آنچه که در اینجا هست مفاد این قضیه هست که کلُّ ما صَدقَ علیه جیم بِالفعل فَهو ب بِالفعل این معنای قضیهٔ موجبهٔ ماست بنابراین نقیض اینکه سالبه است آن‌هم به همین معنا خواهد بود.

بَل معناه کلُّ ما یوصَف ب ج ... در ذهن یا در عین یا دائماً یا غیر دائم، یا محیّث است یعنی حیثیت به دوام در آن آمده است یا نه محیّث به دوام نیست ولی در خودش دوام هست فَهو به.

قضیهٔ موجبه به‌حسب موضوع اخص از سالبه

عدم فرق از نقطه‌نظر وجود خارجی بین قضیه موجبه و قضیه سالبه

بنابراین در اینجا ما متوجه این تذکره و نکتهٔ ایشان شدیم که موجبه به‌حسب موضوع اخص از سالبه است درصورتی‌که اینها در عالم خارج مساوی هستند اما درعین‌حال اخص از این نقطه‌نظر است که آن عدم اعتناء به موضوع واقعی که در سالبه هست آن عدم اعتناء در موجبه نیست. پس در قضیهٔ موجبه اعتناء به وجود موضوع است إمّا خارجاً و إمّا ذهناً اما در قضیهٔ سالبه اعتناء به وجود موضوع نیست، گرچه بین موضوع موجبه و موضوع سالبه هردو از نقطه‌نظر مصداق و مفهوم یکی است؛ یعنی از نقطه‌نظر وجود خارجی و از نقطه‌نظر آن یکی است. ما قضایای سالبه‌ای داریم به انتفاء موضوع خارجی و قضایای موجبه‌ای داریم به انتفاء موضوع خارجی که اصلاً موضوع ندارد. مثل شریک‌الباری که در خارج وجود ندارد. قضیهٔ شریکُ الباری ممتنعٌ در خارج وجود ندارد یا المتناقضین محالٌ متناقضین در خارج وجود ندارد درحالی‌که قضیه هم موجبه است. پس از نقطه‌نظر وجود خارجی بین قضیه موجبه و قضیه سالبه فرقی نیست. از نقطه‌نظر ذهنی هم قضیهٔ موجبه وجود ذهنی می‌خواهد و هم قضیه سالبه می‌خواهد. پس اینکه می‌گویند: موضوع قضیهٔ موجبه اخص است این موضوع به چه چیزی برمی‌گردد؟! فقط به این معنا برمی‌گردد که در قضیهٔ موجبهٔ ما متکلم لحاظ وجود موضوع را می‌کند حتی در مورد شریک‌الباری متکلم لحاظ شریک‌الباری خارجی را می‌کند و بعد حکم امتناع را بر آن می‌آورد ولی در قضیهٔ سالبه این‌طور نیست؛ ما در قضیهٔ سالبه ممکن است که حتی لحاظ عدم او را بکنیم. وقتی که می‌گوییم: لیسَ زیدٌ بِقائم می‌توانیم دو نوع بگوییم؛ یک‌وقت می‌گوییم: زیدُ الموجودُ لیسَ بِقائم در اینجا در قضیهٔ سالبه ما لحاظ وجود خارجی موضوع شده است با انتفاء محمول! یک‌وقت می‌توانیم بگوییم: لیسَ زیدٌ حتی یکون بِقائم اصلاً زیدی نیست تااینکه قائم باشد. در اینجا لحاظ عدم وجود موضوع خارجی است ولی درعین‌حال هردو وجود ذهنی دارند پس از نقطه‌نظر مصداق تفاوتی نیست فقط از نقطه‌نظر لحاظ و اعتبار است که موضوع قضیهٔ موجبه اخص از قضیهٔ سالبه خواهد بود. این بحث تمام شد.

إعضالاتٌ و انحلالاتٌ:

و مِنَ التَّشکیکاتِ الواقعةِ فی هذا المَوضعِ.

در اینجا مرحوم آخوند به مسائلی که بر این مبانی وارد می‌شود حتی بعضی از مواردی که از ناحیهٔ متکلمین وارد شده می‌پردازند. اول مطلبی که به آن می‌پردازند این است که در قضیهٔ سالبهٔ معدولة المحمول که اعم از موجبهٔ محصَّله است یا بعضی‌ها می‌گفتند که موجبهٔ محصِّله بگویید. آن زمانی که منطق اشارات می‌خواندیم، استادی داشتیم می‌گفت: چرا محصَّله می‌گویید؟ محصِّله بگویید یعنی خودش معنای خودش را تحصیل می‌کند. البته هردو درست است؛ چه بگوییم قضیهٔ محصِّله یا سالبهٔ محصِّله یعنی معنایش را تحصیل می‌کنند خودش مکوّن معنایش است یا محصَّله یعنی معنایش تحصیل می‌شود، تفاوتی از این نقطه‌نظر ندارد.

در سالبهٔ معدولة المحمول این اعم از موجبهٔ محصله است مثل لیسَ زیدٌ بِأعمیٰ؛ زید أعمیٰ نیست. این سالبه است ولی سالبهٔ معدولة المحمول است خب در اینجا که قضیه سالبه است مقصود نفی عمیٰ از زید است. در نفی عمیٰ از زید همان‌طور که گفتیم دو وجه در اینجا متصور است؛ یک‌وقت لیسَ زیدٌ بِأعمیٰ به این معنا که زید هست و أعمیٰ نیست یک‌وقت می‌گوییم که زید نیست یعنی آن أعمیٰ زید نیست یعنی زید وجود خارجی ندارد تااینکه أعمیٰ باشد یا بینا باشد. روی این جهت در قضیهٔ موجبهٔ محصله وقتی که می‌گوییم: اعم است، آن‌وقت با قضایای ذهنیهٔ موجبهٔ محصله این دو در تعارض می‌شوند؛ یعنی نقیض قضیهٔ موجبه، قضیهٔ سالبهٔ جزئیه می‌شود. نقیض قضیه، سلب جزئی است دیگر چون با سلب جزئی نقیض محقق است و لازم نیست که نقیض موجبه، سلب کلی باشد.

بنابراین طبق فرمایش مرحوم آخوند که قضیهٔ موجبهٔ ما فقط به اعتبار، اخص است اگر این مسئله صحیح باشد یعنی هم موضوع قضیهٔ موجبهٔ معدولهٔ ما و هم قضیهٔ سالبه هردو وجود ذهنی داشته باشند، بنابراین اخص بودن موجبه در اینجا منتفی خواهد شد. زیرا شما هیچ‌وقت قضیهٔ حملیه‌ای پیدا نخواهید کرد که وجود موضوع برای آن قضیهٔ سالبه اخص باشد درصورتی‌که هردوی اینها وجود خارجی داشته باشند. و به تبع این مسائل آنچه را که در منطق تابه‌حال گفته شد که درصورتی‌که در قضیهٔ حملیهٔ ما اگر آن کلی باشد، نقیضش اخص خواهد بود، منتفی خواهد شد. فرض کنید الإنسانُ حیوانٌ در این قضیه انسان اخص از حیوان است و حیوان جنبهٔ اعم دارد، حالا اگر شما این را تبدیل به نقیض کردید، نقیض ما برعکس می‌شود یعنی آن که محمول هست اخص می‌شود و آن که موضوع هست اعم می‌شود یعنی کلُّ لا إنسانٍ لا حیوانٌ آن‌وقت کلُّ لا إنسانٍ لا حیوان اعم می‌شود اما اگر حالا محمول شد و گفتیم: کلُّ لا حیوان لا انسانٌ دیگر این‌طور نمی‌توانیم بگوییم، اخص می‌شود؛ یعنی در قضیهٔ موجبهٔ ما درصورتی‌که موضوع اخص از محمول باشد، در نقیضش مسئله عکس خواهد شد ولی با این تعریفی که کردیم به این مسئله ایراد وارد می‌شود. قضایایی در اینجا برای شما می‌شماریم مثل بعضُ لا جوهر بِلا حیوان در آنجا می‌بینیم این مسئله صدق پیدا نمی‌کند وقتی در آنجا صدق پیدا نکرد این قانون منطقی که نقیض مفهوم اعم و اخص برعکس خود مفهوم اعم و اخص می‌باشد آن

قانون منطقی هم ازبین می‌رود. وقتی آن قانون منطقی ازبین رفت مبانی فلسفی که مترتب بر قوانین منطقی است هم ازبین می‌رود. در اینجا مرحوم آخوند از این مشکلات تعبیر به موانع راه سالک إلی الله کرده‌اند که این تشکیکات موجب می‌شود که پایهٔ فلسفه نسبت به این قضیه ازبین برود. البته مسئله بسیار روشن است و اصلاً جای صحبت ندارد. در جلسهٔ بعد جواب این مسئله و اشکالات مرحوم آخوند گفته می‌شود. حالا تا اینجا این چند سطر را بخوانیم که دیگر نیاز به این چند سطر نداشته باشیم تا به حل اشکال و حل این مسئله برسیم.

إعضالاتٌ و انحلالاتٌ:

و مِنَ التَّشکیکاتِ الواقعةِ فی هذا المَوضعِ.

الَّتی ربَما تُزاحِمُ السائرَ إلی الله تعالی فی سَیرِه و تَعوُّقِه عِن السُّلوکِ إلیه تعالی أنَّ السالبةَ المعدولةَ المحمول أعمُّ مِنَ الموجبةِ المحصَّلةِ لِصدقِها بِانتفاءِ الموضوعِ بِخلافِ الموجبةِ.[1]

[مشکلات و حل‌ها. از تشکیکاتی که در این موضع از قضیهٔ موجبهٔ محصله واقع می‌شود که ممکن است باعث تزاحم سائر به‌سوی خدای متعال در سیرش شود و او را از سلوک به‌سوی خدای متعال باز دارد این است] که سالبهٔ معدولة المحمول اعم از موجبهٔ محصله است. خب این مسئله روشن است. لِصدقِها بِانتفاءِ الموضوعِ ... چون سالبهٔ معدولة المحمول صادق است به انتفاء موضوع، به خلاف موجبهٔ محصله. یک‌وقت می‌گوییم: زیدٌ أعمیٰ این زید باید موجود باشد. یک‌وقت می‌گوییم: لیسَ زیدٌ بِأعمیٰ اینجا دو نحو است: إمّا أن یکونَ زید موجودٌ فَهو لیسَ بِأعمی و هو بصیرٌ، أو لیسَ زیدٌ موجودٌ فَهو لیسَ بِأعمیٰ یعنی برگشت عدم عمیٰ به عدم وجود زید است و به وجود زید کار ندارد.

و قَد یکونُ نقیضُ المفهومِ مما لا یَصدقُ علی شیءٍ ما بِحسبِ الواقعِ کاللاشیء و اللامعلومِ و اللاممکنِ العامِ و سائرِ نقائضِ المفهوماتِ الشاملَةِ

[و گاهی اوقات نقیض مفهوم] از آن چیزهایی است که بر شیء به‌حسب واقع صدق نمی‌کند مثل لا شیء که لا شیء نقیض شیء است. لا شیء یعنی اصلاً چیزی که در خارج وجود ندارد. اصلاً مصداقی در خارج وجود ندارد مثل لا معلوم که یعنی چیزی که در خارج مصداق ندارد یا مانند لا ممکنِ عام. ممکنِ عام آن چیزی است که سلب ضرورت از جانب مخالف کند حالا لا ممکن عام اصلاً یعنی چیزی که سلب ضرورت از جانب مخالف نمی‌کند یعنی چیزی که در خارج وجود ندارد، این غیر از ممکن خاص است.

و سائرِ نقائضِ المفهوماتِ... و سایر نقائض مفهوماتی که جنبهٔ شمول دارد مانند لا مفهوم لا شیء لا معلوم لا موجود خود موجود یعنی چیزی که هست، آن وقت نقیضش طبعاً یعنی چیزی که در خارج مصداق ندارد.

فَلا یَنتَظِمُ الأحکامُ المیزانیةُ لِصدقِ سلبِ نقیضِ الأخصِ عمّا یُفرَضُ صدقُ نقیضِ الأعمِ علیه إذا کانَ معدوماً.

---

[1] . همان.

دراین‌صورت دیگر احکام منطق در اینجا جور درنمی‌آید. چرا؟ زیرا سلب نقیضِ اخص صدق می‌کند ـ ایشان در لا جوهر و لا حیوان مثال می‌زند ـ از آن موردی که فرض می‌شود نقیضِ اعم را از آن بتوانید شما سلب کنید درصورتی‌که معدوم باشد؛ یعنی اگر خود آن اعم از آن باشد دراین‌صورت صدق نقیضِ اخص از او شد؛ یعنی اگر آن موضوع ما معدوم باشد یعنی بحث را روی موضوع خارجی نمی‌بریم بلکه روی آن جنبهٔ عدمی آن می‌بریم.

فَیَلزمُ صدقُ قولِنا لیسَ بعضُ اللاجوهر بِلا حیوان بِانتفاءِ ذلکَ البعض.

[لازم می‌آید درستی گفتار ما که] بعضی از لا جوهر، صدق می‌کند که لا حیوان نیستند. اینکه می‌گوییم: لیسَ بعضُ اللاجوهر بِلا حیوان یک‌وقت بعضُ اللاجوهرِ موجود بِلا حیوان، بعضی از لا جوهر لا حیوان هستند. این درست است مثل مجردات و مبدعات و عقول که اینها لا جوهر هستند ولیکن [لا حیوان نیستند] یا مثل واجب الوجود! اما اگر فرض کنید آن موضوع معدوم بود وقتی می‌گوییم: لیسَ بعضُ اللاجوهر بِلا حیوان بعضی از لا جوهری که جنبهٔ معدومی دارد مانند شریک الباری یا المفهومُ المعدوم یا مانند چیزی که جنبهٔ عدمی دارد؛ یک مفهوم ذهنی عدمی. چون ما گفتیم: در قضیهٔ سالبه ممکن است که متکلم لحاظ عدم موضوع را بکند و آن را موضوع قرار بدهد؛ یعنی زیدِ معدوم را موضوع برای لیسَ زیدٌ بِقائم قرار بدهد؛ زیدی که معدوم است لیسَ بِقائم.

بنابراین در این قضیهٔ لیسَ بعضُ اللاجوهر بِلا حیوان ما می‌توانیم بگوییم که یک امر عدمی، بعضُ لا جوهر ممکن است امر وجودی باشد مثل واجب الوجود، ممکن است امر عدمی باشد، امر عدمی هم به اعتبار متکلم می‌شود موضوع باشد. بعضُ اللاجوهر معلوم و بعضُ اللاجوهر لا موجود و بعضُ اللاجوهرِ غیر موجود فی الخارجِ لیسَ بِلا حیوان خب روی این حساب این قضیهٔ اخص شدن و اعم شدن طرفین قضیهٔ موجبهٔ ما در نقیض ازبین می‌رود.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد